احترام به کدام سلیقه؟!

نادر مشایخی
آهنگساز و رهبر ارکستر

بارها در ایران این جمله را شنیده‌ام که آقای مشایخی شما به عنوان موزیسین، باید سلیقه مردم را در نظر بگیرید اما من در پاسخ می‌گویم سلیقه مردم چیست؟

امروزه «رسانه‌ها» آفریننده فرهنگ عمومی و سلیقه جامعه تلقی می‌شوند. به نظر می‌رسد که رسانه‌ها پیام‌هایی می‌فرستند که به راحتی در عامه مردم نفوذ می‌کند. ساختن و سرهم‌بندی کردن موضوعات پررزق و برق کلیشه‌ای، تصویرهای تقلیدی و برنامه‌های پر سروصدای فوری برای عوامی که با هیچ‌گونه احساس زیبایی‌شناسی و حقیقت شخصی آشنایی ندارند، آسان است و تهیه و پخش چنین برنامه‌هایی نه تنها برای یک کشور، حتی برای تمام جهان نیز کار مشکلی نیست. همچنین رسانه‌ها ما را در جریان غیرمستقیم‌تر حوادث قرار می‌دهند که فراتر از تجربه اجتماعی شخصی خودمان است. رسانه‌ها با دادن این اطلاعات، دانسته‌های ما را می‌سازند و ما روزبه‌روز بیشتر می‌دانیم.

با وجود نقشی که آموزش و رسانه به عنوان نهادهایی فرهنگ‌ساز ایفا می‌کنند برخی در تعریف زیبایی، به جای «ارزیابی جامعه» بر «ارزیابی فرد» تاکید می‌کنند؛ اما کدام فرد؟ آیا همه افراد یا فقط افراد خاصی که زیبایی‌ها را تعریف می‌کنند؟ درواقع، کیفیت زیبایی‌شناسی، بازده تلاشی مستمر برای بیان یک عقیده، به جای آفریدن یک چیز خوشایند است.

ارزش اقتصادی فرآورده‌های فرهنگی را زمان یا کاری که صرف آن می‌شود تعیین نمی‌کند؛ بلکه تقاضایی که برای آن ایجاد می‌شود، تعیین می‌کند. توضیح «هاگ» برای این پدیده این است که در جامعه سرمایه‌داری که ارزش تبادل بر ارزش مصرف پیشی می‌گیرد، «زیبایی‌شناسی»، یک کالا تلقی می‌شود. تجمل، خود یک محرک قدرتمند نفسانی است. «تجمل»، از طریق رقابت در مصرف آفریده و کنترل می‌شود. تولید نشریات محدود هنری و ادبی، اعطای جوایز معتبر و اجرای موسیقی و نمایشنامه برای حضار محدود، تمرکز بر فرآورده‌های فرهنگی که از نظر زیبایی‌شناسی، کیفیت‌های لازم برای طبقه‌بندی شدن در رده «هنر برتر» را دارند، همان کار «حراج فرهنگی» را انجام می‌دهند. در واقع، آنها مقام اجتماعی فرآورده‌ها را در «فرهنگ برتر» تایید می‌کنند و این چنین سلیقه اجتماعی را تحت تاثیر قرار می‌دهند. بعد از ذکر تمامی این توضیحات، لازم است متذکر شوم از نظر من آن چیزی که صداوسیما یا فیس‌بوک به شما می‌گوید لزوما یک سلیقه ایده‌آل به حساب نمی‌آید. نه! من این کار هستم.

من سلیقه خودم را در معرض شنیداری مردم قرار می‌دهم، اگر خوش‌شان آمد که عالی است، اگر هم خوششان نیامد این از بدشانسی من است؛ بنابراین به سراغ افراد دیگری می‌روم. مسأله سلیقه مردم نیست. اصلا مگر مردم سلیقه خود را از کجا می‌گیرند؟ من موزیسین هستم که می‌توانم به آنها جواب و زوایای مختلف موسیقی را نشان دهم. چنین رویه‌ای در موزیسین آزادی ایجاد می‌کند و به او امکان می‌دهد افکار و موسیقی که به آن فکر می‌کند را ارایه دهد.

وقتی چنین امکانی وجود نداشته باشد، آنهامی روند و هر کاری را می‌سازند. مردم هم تنها کارهایی که بیشتر به آنها ارایه شده را می‌شنوند. من مخالف موسیقی پاپ نیستم. به نظر من باید همه گونه‌های موسیقی ارایه شود تا مردم امکان انتخاب‌های بیشتری داشته‌باشند.

با این وجود مطمئنم اگر شرایط به صورت برابر برای تمام موسیقی‌ها و تولیدات فرهنگی فراهم باشد مردم به سراغ چیزی می‌روند که مثل آدامس نباشد که بعد از تمام شدن شیرینی‌اش دیگر قابل استفاده نیست؛ آنها به سراغ چیزی می‌روند که ویتامین دارد!

تفسیر مثنوی- بخش دهم

رابطه انسان با خدا- آثار ایمان در مثنوی

مؤمنان به مثابه یک نفس واحده

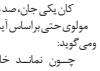

بخشعلی قنبری
هیات علمی دانشگاه آزاد

یکی دیگر از آثار ایمان از نگاه مولانا «اتحاد روحی» است. این موضوع بسیار مهمی است. امروز که در جهان اسلام، جنگ رخ داده، معلوم می‌شود که یک طرف این قضیه، مومن نیستند؛ وگرنه جنگی رخ نمی‌داد:

جان گرگان و سگان هر یک جداست
متحد جان‌های شیران خداست

می‌گوید هرجا اتحادی است، ایمان آنجاست و هرجا که افتراق و جدایی و دعوا و کینه است، جهنم آنجاست.

جمع گفتم جان‌هاشان من به اسم
کان یکی جان، صد بود نسبت به جسم

مولوی حتی براساس آیه قرآن، استنباط می‌کند و می‌گوید:

چون نماند خانه‌ها را قاعده
مومنان مانند نفس واحده

اثر آخری که مولانا در مورد ایمان بیان می‌کند، این است که: ابتلا به سختی‌ها، از ایمان مومن چیزی کم نمی‌کنند؛ بلکه مومنان، به واسطه ایمانشان، سختی‌ها را کم می‌کنند.

مومن آن باشد که اندر جزر و مد/ کافر از ایمان او حسرت خورد اما درباره معرفت‌شناسی ایمان، دو نکته مهم وجود دارد. اول این که جلال‌الدین معتقد است که ایمان، دارای مراتب است؛ یعنی دارای تشکیک و کمی و زیادی است. هر مومنی، مرتبه‌ای از ایمان را منعکس می‌کند. یعنی همه مومنان واجد یک نوع یا یک اندازه ایمان نیستند. به این معنا است که مولوی می‌گوید ایمان، مشکک است. نمونه‌اش:

مومنان معدود، لیک ایمان یکی
جسمشان معدود، لیکن جان یکی

می‌گوید ایمان یکی است؛ منتهی افراد، به تناسب جایگاه وجودی‌شان، از این ایمان، فهم‌هایی دارند، یعنی به تناسب آدمیان، ایمان، مشکک است نه به واسطه خودایمان.

نکته دوم، تفاوت قایل شدن میان ایمان حقیقی و ایمان ظاهری است. مولانا در این جا می‌خواهد بگوید که با چه اسبابی ما می‌توانیم تشخیص بدهیم که دیگران مومن‌اند و به چه وسیله می‌توانیم تشخیص دهیم که ما مومن هستیم و با چه ابزاری می‌توانیم تشخیص دهیم که نفس ایمان ما کجاست. مولانا این مطلب را با داستانی بیان می‌کند که خلاصه آن را خدمت خوانندگان عرض می‌کنم.

مولوی می‌گوید که در زمان بایزید، یک فرد زرتشتی وجود داشت. آن مرد زرتشتی با بایزید مواجه می‌شود و مومن می‌شود:

بود گبری در زمان بایزید
گفت او را یک مسلمان سعید
که چه باشد گر تو اسلام آوری
تا بیابی صد نجات و سروری
گفت این ایمان اگر هست ای مرید
آن‌که دارد شیخ عالم بایزید
من ندارم طاقت آن تاب آن
که آن فزون آمد ز کوشش‌های جان

اینجا اشاره می‌کند که چون ایمان مومنان، مراتب دارد، ممکن است که ما ایمان کسی را ببینیم و تاب تحمل آن را نداشته باشیم.

دارم ایمان کان ز جمله برترست
پس لطیف و با فروغ و با فرست
مومن ایمان اویم در نهان
گرچه مهرم هست محکم بر دهان

لذا مولوی در این جا اشاره بر این نکته دارد که ایمان، لزوما «بیانی» نیست. ایمان امری درونی است که آثار آن در عمل انسان ظاهر می‌شود. بنابراین، در این جا اشاره می‌کند که در بعضی اوقات، برخی افراد، از ایمان، تنها اسم آن را واجد هستند. این سخن مولوی، دقیقا ترجمان داستانی از قرآن است که می‌گوید دسته‌ای از مسلمانان در عهد نخستین اسلام، پیش پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول‌الله، ما به تو ایمان آوردیم. آیه نازل شد که ای پیغمبر، به اینها بگو که بگویند ما اسلام آوردیم، نه ایمان. چراکه اسلام، صورت ظاهری ایمان است. ایمان، امری درونی است که آثار بیرونی دارد.

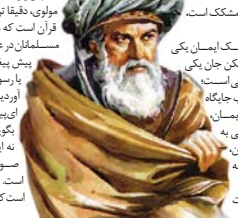

خیلی دور خیلی نزدیک

ارزش تولید با ول کن این حرف‌ها را مدیر عامل ناراحت می‌شود!...

فرهاد خاکیان دهکردی
قصه‌نویس

قدیم‌ها که مردم با درشکه رفت‌وآمد می‌کردند و خیلی بی‌کلاس بودند، که من و شما، خدا را شکر یادمان نیست؛ ولی من جایی خوانده‌ام، آن‌وقت‌ها هر کسب یک‌جور برای خودش هویتی داشته و صاحب آن کسب هم از کنار همان شغلش، هم صاحب هویت بوده، هم صاحب اخلاق حرفه‌ای و هم صاحب ادبیات مخصوص به خودش. مثلا لباس هر کسب یکی از نشانه‌های هویت آن حرفه بوده. کارمند اداره دارایی، پاسبان، کارگر چایخانه، قصاب، پستچی یا هر شغلی که فکرش را بکنید. خب شاید پرسید که چی؟ اتفاقا حرف من در مورد همین «که چی؟»است. حالا عرض می‌کنم. در آن زمان نه‌چندان دور، ما شغل‌های زیادی داشتیم و جوان‌ترها می‌رفتند همان شغل‌ها را یاد می‌گرفتند و بعدش یک عمر از همان راه شرافتمندانه امرارمعاش می‌کردند. یکی می‌رفت کوزه‌گری یاد می‌گرفت. کفاشی یاد می‌گرفت، یا مثلا قالیبافی یاد می‌گرفت. چرا راه دور برویم؟ خیلی‌ها آشپز می‌شدند. نجار می‌شدند. شیشه‌گری و تراشکاری می‌کردند و خیلی کار ریز و درشت دیگر امی‌رفتند کار یاد می‌گرفتند. اصلا کشاورزی می‌کردند؛ هرجایی که مشغول بودند، زحمت می‌کشیدند تا بعدتر خودشان استاد کار شوند و باقی ماجرا. این‌طور می‌شد که وقتی توی بازار می‌رفتی از سمتی صدای مسگری می‌آمد، از جایی آواز ماهی‌فروش‌ها، از طرف دیگری بوی ادویه و خشکبار و... اما بازارهای الان چه؟ فکرش را بکنید! همه و همه با موبایل‌فروشی دارند یا بوتیک‌های جنس چینی یا فست‌فود یا خیلی که هنر کنند، فروش رایانه و مشتقاتش. اینکه این اخلاق و معرفت کاسب جماعت چه بلایی سرش آمد و چه اتفاقی برای مفهوم انصاف در بازار افتاد که اصلا محل بحث الان ما نیست. چیزی که ترسناک است، رواج مشاغلی است که نه آنچنان مهارتی می‌خواهند و نه آنچنان رونقی به بازار می‌دهند. گویی فقط هستند چون باید باشند. یک‌جور اجبار درشان هست که اسمش را گذاشته‌ایم نیاز زمانه! خب باشد؛ همه این شغل‌های تازه جای خود! سوال من این است که چه بلایی سر آن جماعتی آمد که بالا حرفشان را زدم و برای امرارمعاش دست به یادگرفتن فنی، حرفه‌ای یا هنری می‌زدند؟

واقعا آخرین باری که شنیدید فلانی رفته است تا نجاری یاد بگیرد یا مثلا آلگشت‌سازی یا تراشکاری، جوشکاری، خلاصه یک‌جور کار یاد بگیرد، کی بود؟ ولی تا دلتان بخواهد همه می‌روند توی آژانس برای مسافرکشی، یا قصد دارند با هر ترفندی در یک مغازه، جنس‌چینی را آب کنند. البته که حضور آن فن و حرفه‌ها نفی این کارهای رایج امروزی نیست؛ ولی واقعا سر آنها چه آمد؟

شاید کسی از بین شما بگوید که در این زمانه آدم‌ها میل یادگرفتن‌شان را با دانشگاه رفتن ارضا می‌کنند. من آن وقت به او خواهم گفت که حرف درستی می‌زند؛ ولی آیا این درست است که نفس دانشگاه رفتن، صرفا برای شغل پیدا کردن باشد؟ و نه برای نفس آموختن؟ اگر خود آموختن اصل باشد؛ پس باید نیاز یادگرفتن آن فن هم هنوز جای خود باشد که اگر باشد، وضعیت بازار و شهرمان کمی تغییر می‌کند و شکل درست‌تری به خود می‌گیرد.

نفس مهارت و تولید، دیگر خریداری بین مردم ماندارد. همه مصرف‌کننده شده‌ایم. این روزها اصلا همه توی شرکت کار می‌کنند. گرفتار بروکراسی شده‌اند. بیشتر شرکت‌ها هم کار اصلی‌شان دلالی است؛ منتها نه صرفا به آن معنای منفی‌اش. یعنی از خودشان تولید ندارند. گول ظاهر این شرکت‌ها و زرق و برق‌شان را نخورید! برای همین هم هست که همه کارمندهای‌شان که اتفاقا بیشتر مردم جامعه را هم تشکیل می‌دهند، شبیه به هم لباس می‌پوشند و ادبیات و حرف‌زدن همه‌شان هم مثل هم شده است. انگار همه آدم‌های زمانه ما را یک کارخانه ساخته باشد، منتها با کمی تفاوت‌های ریز که آن هم محض خالی نبودن عریضه است. خب همین دیگر! یک‌جور اخلاق که درش تظاهر موج می‌زند و یک‌جور زبان بیمار که پر است از لغات فرنگی که تازه بی‌دلیل هم استفاده می‌شوند. زبانی تصنعی که دیگر خبری از لایه‌های مردم و کسبه و بازاری‌ها و اصلا نشانی از اصالت درش نیست. در یک کلام زمانه ما، دوره منفرض‌شدن فن‌ها و حرفه‌ها است و باور کنید! این یکی از نشانه‌هایی است که به ما گوشزد می‌کند تجدد و مدرنیسم را درست فهم نکردیم و بدتر اینکه، آن سنت و هویتی هم که خودمان داشتیم، کم‌کم داریم از دست می‌دهیم.

امروز با سعدی شیراز

چو خواهی که نامت بود جاودان

نیامد کس اندر جهان کو بماند
مگر آن کز او نام نیکو بماند
نمرد آن که ماند پس از وی بجای
پل و خانی و خان و مهمان سرای
هر آن کو نماند از پسش یادگار
درخت وجودش نیاورد بار
وگر رفت و آثار خیرش نماند
نشاید پس مرگش الحمد خواند
چو خواهی که نامت بود جاودان
مکن نام نیک بزرگان نهان
همین نقش بر خوان پس از عهد خویش
که دیدی پس از عهد شاهان پیش
همین کام و ناز و طرب داشتند
به آخر برفتند و بگذاشتند
یکی نام نیکو ببرد از جهان
یکی رسم بد ماند از او جاودان
به سمع رضا مشنو ایذای کس
وگر گفته آید به غورش برس

یک خبر | یک نگاه

سیستماتیزه کردن خودروهای حمل بار

شکری هاشمی، معاون حمل و نقل ترافیک شهرداری تهران، در حاشیه جلسه مدیران سازمان ترافیک از ساماندهی خودروهای حمل بار در پایتخت تا پایان فصل بهار خبر داد و گفت: خودروهای حمل بار به صورت لجام‌گسیخته نسبت به ارایه سرویس به مردم شهر تهران اقدام می‌کنند و باید این وضعیت ناهنجار ساماندهی شود. به گزارش ایسنا، سیدجعفر تشکری هاشمی گفت: رانندگان حمل بار از صبح به دنبال بار هستند و قاعده‌ای برای دریافت خدمات ندارند و باید مدلی طراحی شود که به صورت سیستماتیک خودروهای حمل بار در دسترس مردم قرار گیرند و رانندگان حمل بار باید از پشتوانه فنی، اجرایی و حقوقی برخوردار شوند.

تشکری هاشمی با بیان اینکه طبق قانون توسعه حمل و نقل عمومی ساماندهی خودروهای حمل بار باید توسط شهرداری‌ها انجام گیرد، گفت: تا انتهای فصل بهار اقدامات اجرایی و عملیاتی در حوزه ساماندهی خودروهای حمل بار انجام خواهد گرفت. وی با بیان اینکه نگاه شهرداری تهران به ساماندهی اینگونه خودروهای خدماتی، حمایتی است، گفت: پیک‌های موتوری، کامیون و کامیونت‌ها از ساختار لازم برخوردار نیستند و بسیاری از سفرهای آنها بیهوده است که در نظر داریم در پک مدل طراحی شده نسبت به ساماندهی آنها اقدام کنیم. همچنین تشکری هاشمی به مساله فرسوده بودن خودروهای حمل بار اشاره کرده و گفته باید نسبت به نوسازی این ناوگان اقدام کرد.

امیداست همچنان که معاون حمل و نقل ترافیک شهرداری تهران گفته، این عملیات، حمایتی باشد تا هم کمکی به حال حاملان بار باشد و هم بهبودی هرچند کم، در وضعیت ترافیکی و آلودگی هوا حاصل آید.

برش

سیمون خجالت بکش!

|لئو تولستوی|

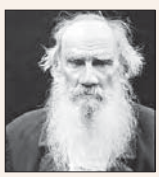

سیمون دلتنگ بود. بیست کوپک را داد و قهوه داغ نوشید. دست خالی و بی پوستین روانه خانه اش شد. صبح سوز سرما آزارش داده بود. اما پس از نوشیدن قهوه، حتی بی پوستین، گرم بود. آهسته راه میرفت. با چوب دستی به زمین یخ‌بسته می‌کوبید و کفش‌های نمدی، در دستش بود و با خود حرف می‌زد: «پوستین ندارم اما گرمم. خون در رگ‌هایم به گردش افتاده. اصلا نیازی به پوستین نیست. راه خودم را می‌روم. هیچ نگرانی هم ندارم. چنینم. بی خیال و بی تشویش. بی پوستین هم می‌شود زندگی کرد. لازمش نداریم. البته زنم غرولند خواهد کرد. البته موجب شرمساری است آدم از صبح تا شام جان بکند و مزدش را ندهند» فکرهایش هنوز ادامه داشت رسید زیارتگاه سر خم‌اه. سرش را بلند کرد. چیزی سفید رنگ پشت زیارتگاه دید. هوا داشت تاریک می‌شد. پینه دوز به آن خیره شد. نزدیک‌تر رفت. حیرت کرد. آشکارا دید. مردی بود زنده یا مرده.

بی‌حرکت به دیوار زیارتگاه تکیه داده بود. پینه دوز وحشت کرد. با خود گفت: «لابد یک کسی او را کشته و اینجا گذاشته. اگر دخالت کنم لابد دوچار دردسر و گرفتاری خواهم شد.» پینه دوز رد شد. از جلوی زیارتگاه عبور کرد تا مرد را نبیند. مقداری راه که پیمود برگشت. پشت سرش را نگاه کرد. دید مرد دیگر به دیوار زیارتگاه تکیه نکرده است. حرکت می کند. مثل این که داشت می‌آمد طرف او. پینه دوز بیشتر از پیش واهمه کرد. «برگردم نزدش یا راه را ادامه دهم؟ اگر نزدیکش بروم شاید اتفاق ناگواری روی دهد. خدا می‌داند کیست. با آدم برهنه چه کنم؟ آخرین تکه لباسم را بدهم به او؟ مگر خدا مرا از این مخمصه نجات دهد». پینه دوز در رفتن شتاب کرد. از زیارتگاه دور شد. ناگهان وجدانش بیدار شد و میان راه ایستاد. از خود پرسید: «سیمون می دانی چه می کنی؟ شاید بنده خدا دارد از بی چیزی می میرد و تو از ترس می گریزی؟ سیمون خجالت بکش!»

برشی از «آدمی زنده به چیست؟»

شاتر

دوباره کودکی کن

افراد بستری در آسایشگاه سرای احسان تهران - مجموعه‌ای خیریه و غیردولتی- آسیب دیدگان اجتماعی هستند که تنهایی خود را با حضور عروسک پر می کنند.

عکس: فرزانه گرامی ایرنا